



بزدان سلحشور

نگاهی به مجموعه غزل «تشنج کلمات»

شاعری پیشه‌یافته دهنده در حوزه غزل امروز

بی‌مورد» طبقه بندی شود اما در ۱۳۸۸ منتشر شده نه در دهه هفتاد و البته مسیرش هم، متفاوت است هم با «غزل فرم» و هم با «غزل پست مدرن»؛ در این کتاب، آن وجه غالب روایت که به ساخت «فضا» دلمشغول است مدیون «غزل پست مدرن» است اما سادگی زبان و همچنین حضور مستدام «قافیه» [نه فقط به عنوان نشانه‌ای برای شناخت «قالب» که با نگاهی کاربردی در فرودآوردن «ضربه پایانی» و تمام کردن «خرده روایتی» که در چارچوب «مضمون» خود را معرفی می‌کند] در آن، یادآور «غزل فرم» است و بیش از آن «غزل نو»؛ [که هنوز جریانی پویا در غزل ماست].

در اینجا می‌خواهم بروم به سراغ ششمین شعر کتاب که تقدیم شده به «خورشید هشتم» و شعری آئینی است اما فراتر از نگاه مرسوم این نوع شعر عمل کرده. اولاً بدون این پیشانی نوشت هم از روایت شعر مشخص است که شاعر می‌خواهد از همان اولین لحظه‌ای که امام رضا (ع) حبه انگور زهرآگین [یا به روایتی دانه انار] را به دهان می‌برد آغاز کند و بعد، تاریخ امامت شیعه را در تدوینی موازی، با آن بیامیزد.

این، همان ساخت «فضا»ست که به آن اشاره کردم و می‌تواند همه شعر را تحت تاثیر خود نگه دارد و به مخاطب این امکان را بدهد که وارد جهانی شود که دیگر تحت کنترل «روایت» نیست بلکه هر مخاطب، می‌تواند روایت خود را داشته باشد و در ذهن، آن را ادامه دهد:

اولین حبه را که می‌خوردی کفر می‌رفت تا اذان بدهد
دست شیطان به تیغ زهر آگین فرق خورشید را نشان بدهد
اولین حبه را که می‌خوردی «ابن ملجم» به قصر وارد شد
دست بر شانه خلیفه نهاد تا به بازوی او توان بدهد
دومین حبه زیر دندانت له شد و قطره قطره پائین رفت
که از آن میزبان بعید نبود شهد اگر طعم شوکران بدهد...
سومین حبه را فرو بردی از ندیمان یکی به «هامون» گفت:
شمر اذن دخول می‌خواهد تا به تو نامه امان بدهد...
هفتمین حبه را فرو بردی، ناگهان با اشاره پدرت
سقف زندان شکست تا سرداب جای خود را به کهکشان بدهد
قفل و زنجیر و دست و گردن و پا، اوج پرواز را طلب می‌کرد
آسمان نیل بود، او «موسی» زهر فرعون اگر امان بدهد
هفتمین حبه، هفتمین خان بود، قصر دور سرت به رقص آمد
سقف تسلیم شد، کنار کشید تا به پروازت آسمان بدهد
تو پریدی به پیشواز خطر، مثل «هامون» به پیشواز پدر
بعد «هارون» به قصر وارد شد تا پسر نزدش امتحان بدهد
هشتمین حبه، نه نمی‌دانم مرگ با چند قطره جرات کرد
درد با چند بوسه راضی شد تا به معراج نردبان بدهد...

شاید بتوان گفت که این قصیده ۲۴ بیتی خلاصه‌ای است از همه آن

اگر بشود بر وجهی پیشنهاد دهنده از شعر جوان این دهه تاکید کرد، همان وجهی است که در قوالب کلاسیک، خودی نشان داده و در قالب‌های نو، ما شاهد نوآوری، تقریباً نیستیم [شاید تنها چیزی که با آن مواجهیم شعرهایی است عمیقاً متأثر از شعرهای شاعران پیشنهاددهنده دهه هفتاد که اکنون به دلایل مختلف، از جمله پخش نامناسب و شمارگان پائین کتاب‌هاشان، در دسترس همگان نیستند و برخی که دسترسی دارند به آنها، استفاده‌های بهینه می‌برند]. در شعر کلاسیک هم، دیگر نمی‌توان وقایع یکی- دو سال اخیر این حوزه را صرفاً در دو شاخه «غزل فرم» و «غزل پست مدرن» خلاصه دید، اتفاقات تازه‌ای در حال وقوع است که یک جور بازگشت به «شعر سپید» است از مسیر رویکردی تمام عیار به وزن عروضی! شاید عجیب به نظر برسد اما روش جدیدی است که اگر هم فرضاً در «مرد بی‌مورد» سعید میرزایی با آن روبه رو بوده ایم، بیشتر نوعی «تجربه» بوده تا رویکرد اصلی.

در «مرد بی‌مورد» که یک «اتفاق» محسوب می‌شد در «غزل هفتاد»، «روایت» محدود می‌شود به کادرهای بسته یعنی دوربین شاعر فقط همان چیزی را به مخاطب نشان می‌دهد که شاعر می‌خواهد اما در غزل‌های جدید، ما با «فضا» روبه روییم. یعنی «فضا» ساخته می‌شود تا ما چیزی را ببینیم که ممکن است منظور نظر شاعر نبوده باشد. اصلاً نمی‌خواهم رجحانی میان این دو «نگاه» قائل شوم چرا که هر کدام معایب و محاسن خودشان را دارند و استفاده یا عدم استفاده از هر یک، محتاج تسلط بر ابزار روایت و شعر است.

«تشنج کلمات» سروده صالح سجادی که از لحاظ سنی به «میرزایی» نزدیک است [متولد ۱۳۵۵ است] احتمالاً باید در همان گروه سنی «مرد

مناظر و شگردهایی که شاعر به واسطه آنها، می‌تواند و می‌خواهد که «غزل» را به شکلی جدید و در دل روایتی نو، عرضه کند.»

البته در پایان این قصیده، «ردیف» عوض می‌شود! گرچه چندان با این گونه تندروی‌ها موافق نیستم اما می‌توان این طور تلقی کرد که با بند نخست یک ترکیب یا ترجیع بند مواجهیم. با این همه نمی‌توان «غزل گرای» مفراط آن را نادیده گرفت.

اینجاست که می‌توانم برگردم به آن اشاره آغازین که شاعرانی به عرصه شعر امروز وارد شده‌اند که «شعر سپید» را در چارچوبی کاملاً عروضی عرضه می‌کنند و «شعر سپید» چیست مگر عصاره «غزل» که در بهترین نمود خود از قافیه نیز بهره می‌برد.

صالح سجادی گرچه به نسل هشتاد، نه متعلق است نه تعلق خاطر دارد با این همه کارش یک «حسن» دارد که مثلاً شعر سعید میرزایی، چند وقتی است از آن بهره‌ای نبرده یعنی قادر است با شعری که متأثر از شرایط زبانی و فرهنگی و اجتماعی این دهه شکل گرفته، تعامل داشته باشد و «به روز» بماند بی‌آنکه خود را تحت تاثیر آن قرار دهد یا از آن رونوشت بردارد. بعضی کتاب‌ها هستند که در یک دهه، بدل به «تفاق» می‌شوند. به گمان من مجموعه غزل صالح سجادی با نام «تشنج کلمات» از این دست است.

طبیعتاً ما در دهه هشتاد، غزلسرای جوان زیاد داریم که اکثرشان هم بالاستعدادند و به وبلاگ‌ها که سر بزیند، می‌توانید لاقلاً یک و گاهی هم سه، چهار غزل جالب توجه با فضای نو، پیدا کنید. اما یک مشکل اساسی وجود دارد در شعر این شاعران و آن هم این است که برخی شگردها، بیان و گاهی اوقات روایتی که به سراغش می‌روند و محور عمودی غزل را به تسخیر خود درمی‌آورد، دائم از این غزل به آن غزل سرک می‌کشند.

مشکل دیگری که دیده می‌شود و مکرر هم دیده می‌شود، خروج «قافیه» از حیطه «اقتدار روایی» و پایان‌بخشی به «بیت» است. در این غزل‌ها، «قافیه» نقشش در حد باقی کلمات بیت فروکاسته می‌شود و قادر نیست که «مضمون» را تمام کند و در نتیجه شاعران برای گریز از این نقص، «مضمون» را پیچیده و غریب می‌کنند تا غرابت آن، جایگزین شیرینی تمام‌شوندگی و تشکیل «خرده روایت» شود و نام این کار را می‌گذارند «غزل پست‌مدرن‌گویی» که لابد برای خودش، راهی به دهی دارد.

«تشنج کلمات» این‌طور نیست (حالا بگذریم از اینکه به نظرم نسبت به همه آن پست‌مدرن‌بازی‌ها، وفادارتر است به موازین پست‌مدرن) «قافیه» جایگاه قدمایی و کهنسال خود را دارد، اقتدار دارد و «مضمون» هم خوب شکل می‌گیرد و البته بینابینی هم عمل می‌کند یعنی اغلب در تقاطع مضامین هزارساله و تصویرسازی شعر امروز حیات می‌یابد؛ و مهم‌تر از همه اینکه ما با «غزل» روبرویم نه مثلاً شعر نوبی که حالا می‌خواهد از تساوای وزن هم بهره ببرد.

شعرهای «تشنج کلمات» رونوشت‌های شتابزده‌ای از شگردها و نگاه شاعران سپیدگو یا نیمایی سرا نیستند، ماهیتی مستقل و مشخصی دارند (و می‌توان آنها را ادامه منطقی قالبی دانست که از روزگار رودکی رخ نمود و به روزگار سنایی و پس از آن چهره برافروخت و به روزگار صائب، «نو به نو» جامه پرنیانی عرضه کرد):

کنار من که قدم می‌زنی هوا خوب است
پراز پریدنم و جای زخم‌ها خوب است
برای حک شدن عشق در خیابان‌ها
به جا گذاشتن چند رد پا خوب است
قدم بزن پُرم از حس «در کنار تویی»
قدم بزن پُرم از حس اینکه «ها» خوب است
نخند حرف دل‌م را نمی‌شود بزنم
خیال می‌کنم این جور جمله‌ها خوب است
بگیر دست مرا بشکن‌ام بیجان‌ام
دو تکه‌ام کن و آتش بزن، بلا خوب است
به هر کجا که مرا می‌بری نمی‌گوییم
کجا بد است کجا دور یا کجا خوب است
به من بگو تو، بگو هی، به من بگو صالح
نگو: «تو» بی ادبی می‌شود «شما» خوب است!

هر شاعری از زمانه خود متأثر می‌شود و سجادی هم از این رویکرد بری نیست. او، هم از بدی‌های شعر زمانه تاثیر گرفته و هم از خوبی‌هایش. از گذشتگان خوب آموخته و این آموخته‌ها را جذب کار خود کرده؛ به راحتی می‌توان آموزه‌های بهیپهانی، منزوی، بهمنی و حتی «پدرام» را در آثار او دید یا نقش «تواسعی» را که «مرد بی‌مورد» سعید میرزایی در غزل امروز به‌وجود آورد.

سجادی همچنین از بدی‌ها هم تاثیر گرفته مثلاً در آن خروج‌های نابهنگام از چارچوب‌های شناخته‌شده غزل که ذاتی شعر او هم نیست و به نظر می‌رسد به منظور قدرت‌نمایی یا نوگرایی افراطی، انجام شده:

هبوط کرده چو آدم به جستجوی زمین
رسیده‌ام به تو هوا، به تو، هووی زمین!
هبوط کرده و مبهوت باغ سبزه تو
که این همیشه گلستان که کشته روی زمین؟
تنت جزیره محصور دست‌های من است
همان هویت مجهول تو به توی زمین
«دو خط منزوی» اینجا رسیده‌اند به هم
به چارراه شدن، در چهارسوی زمین
دو بوسه قدغن بر لبان سرخ‌گناه
همان دو جرعه تقصیر در گلوی زمین

دو مصرعی که مُدرَج شدند در همدی
گر و غزل که فرارفته از فروی زمین
منظور این‌طور نوگرایی‌هاست که به گمان من نالازم است.



در یک ارزیابی نه چندان دقیق، می‌توان او را غزلسرای دانست با آینده‌ای که می‌تواند بشدت روشن باشد البته گفتم «نه چندان دقیق» چرا که «گذشته چراغ راه آینده است» و در این «گذشته»، شاعران «آینده دار» مثل او بسیار داشته ایم که... افسوس!